



شماره ای سیزدهم بهار ۱۳۹۲

ویژه نامه

در به کاربردن خرد خود دلیری ورز!



روشنگری چیست؟

آه چه بی رنگ و بی نشان که منم
کی ببینم مرا چنان که منم

گفتم آنی، بگفت های خموش
در زبان نامدست آنکه منم

گفتم اندر زبان چو درنامد
اینت گویایی بی زبان که منم
مولانای بلخ

.....

بهار ۱۳۹۲

گسترنده: انجمن بیرنگ

پاسخگوی: چکاوک

نشانی: Birang@freenet.de

سرنویس ها

۴	سرنوشته
۷	جنبش روشنگری
۱۰	پیش تازان جنبش روشنگری
۱۵	ناتان دانا
۱۹	کانت: در پاسخ به پرسش: روشنگری چیست؟
۲۸	روشنگری در افغانستان
۳۴	روشنگری در ایران
۴۲	سه دهه جنگ
۴۶	چه باید کرد؟
۵۱	پسگفتار
۵۵	رویکرد
۵۷	بنمایه



یادآوری:

از آن جا که زبان پارسی برای هر آوا یک نوشتار بیشتر ندارد، من در همه جا به جای بندواژه ای ذ، ز به کار بردم!

سرنوشته

چه ایمروز و چه فردا، ناگزیریم که سرانجام سر از بالین بیماری که درمانش در دست خود مان است، برداریم. بیماری همه جاگیر، وامانده و مرده ریگی که از یک زادمان به زادمان دیگر می رسد، بی آن که کسی در پی درمان و براندازی اش برآید، یا کنش دگرگونی سازی از خود نشان دهد.

بیگمان، روشن اندیشان بسیاری پای به ره گذاشتند، تا به این بیماری پایان بدهند، ولی شوربختانه یا بیماری را نشناختند و یا راه و شیوه ای درمان آن را ندانستند.

درد مان، درد فرمان روایی سهش و باور بر سر خرد است. هر آنچه که سرپرستان خودگمارده، روشن اندیشان و کشورداران و رسانه های گروهی، به گوش توده پُف کند، توده می پذیرد، زیرا توده از سرشت، پاک است. توده به هوای آزادی می ماند که هرگونه دود و دم و پرواز را می پذیرد. اگر همین سرپرستان و دم و دستگاه ها، دست از سر توده بردارند، زندگی ساده ای سرشتی، همزیستی، سازگاری، همدلی و مهرآمیزی شان، سد بار از این بردگی و بندگی بهتر است. هر کس به سازی می خواهد، توده را گوشت دم توپ بسازد، زمین و زمان را آلوده بسازد، تا خودش از آلودگی بهره ببرد. یکی که خود را نماینده ای خدا در زمین می خواند، با زر و زن و زور، به بالا نشسته و توده را به بهشت خود ساخته اش می فرستد، دیگری با اندیشه های

پیشرفته، که در جهان پیشرفته پیاده کردنی نیست، می خواهد همه مردم را آزاد، برادر و برابر بسازد.

آن یکی مردم را به کشتارگاه می فرستد، تا در بهشت خودساخته اش، با خوب رویان باده گساری و همخوابگی کنند. دیگری به این گمان است که از هر چکه ای خون یک جوان پیکار جو، لاله ای می روید و جهان گلستان می شود.

درد مان، درد بی خردی نیست! همه دارای خرد و هوشیم، آن که بیشتر دانش آموخته است، خردش گسترده تر و خردمند تر است، کسی که کمتر آموخته است، هوش و خردش مرزبندی شده تر است. درد مان، درد به کار نبردن خرد است! ما در هیچ برخه ای از زمان، از خرد مان کار نگرفتیم. همیشه از سهش بهره بردیم، خوش باور بودیم، گمانه و دودلی را ناروا دانستیم و از ترس، زبان از کام نگشودیم و پای از گلیم دراز تر نکردیم. چون برای مان گفتند که هرچه پیش آید از سوی خدا است و سرنوشت هر کس، روی پیشانی اش نوشته شده است! ولی به چشم خود دیدیم و با گوشت و پوست شهیدیم که هرچه پیش آمد، از سوی رهبران و سرپرستان بود، اگر کشته و زخمی یا سنگسار شدیم، اگر به دار آویخته شدیم و اگر به زندان انداخته شدیم و دست و پای مان را بریدند، چشم و ناخن های مان را کشیدند، از سوی همین رهبران و سرپرستان بود. با آموزش و پرورش کهنه و گند شان، سرنوشت مان را نگاهشتند، ولی گفتند که سرنوشت تان، از سرشت ساخته شده است. هیچ گاه و در هیچ برخه ای از

زمان، خرد سر بر نیفراخته، همیشه نهان و پنهان بوده است. و هر زمانی که خواستیم از خرد مان کار بگیریم، ترس را در برابر مان یافتیم. زیرا از کودکی ترس را همچون چادری روکش مان ساختند، تا به آن خو بگیریم و هیچگاه خرد خفته ای مان را بیدار نکنیم.

همین اکنون، دشواری بزرگ و به بن بست رسیده ای افغانستان این است که کشورداران، رهبران و سرپرستان مردم از خرد شان کار نمی گیرند. اگر همین امروز، کشورداران، سرپرستان خودساخته و رهبران مردم، خرد شان را بر باور شان چیره بسازند، گره ای دشواری افغانستان گشوده و جنگ پایان می یابد.

همه مردمان افغانستان باید بدانند، که هیچ گروهی از مردمان این کشور نمی تواند تک روی کند و به تنهایی بر سر دیگران فرمان براند! اگر خواسته باشیم که به دشواری و چالش پایان بدهیم، باید دستگاه های فرمانروایی استان ها، از مردمان بومی باشد. مردمان بومی باید خود شان استان دار و فرماندار و کارمند های شان بگمارند و نمایندگان شان را به پایتخت بفرستند، تا نمایندگان، کشوردار را بگمارند! به این چم که در استان ها نمایندگان همزبانان فرمان برانند، ولی در پای تخت، همدلان!

اگر این پیشنهاد خردمندانه پذیرفتنی نیست، ایسا به دینی، موسا به دینی! زور که نیست که باید با هم بزییم! آدمی زاده نشده است که در زندان اندیشه و باور های پوچ سرپرستان و زورگویان به سر برد! آدمی از سرشت آزاد بوده و آزاد است، که سرنوشتش را خودش بسازد.

باری، شماره ای سیزدهم بیرنگ، ویژه ای روشنگری و خردورزی است. و چون تهداب روشنگری در اروپا ریخته و جهان نو و پیشرفته ای کنونی را به بار آورده است، نخست نگاهی به جنبش روشنگری اروپا و به ویژه آلمان می اندازیم، سپس روی پدیده ای روشنگری در افغانستان و ایران درنگ می کنیم.

یادآوری: در برگردان جستار روشنگری چیست؟ از زبان آلمانی از برگردان پارسی آن به خامه ای یدالله موقن بهره برده ام.

جنبش روشنگری

هنگامی که تاریخ اندیشی مانند بیماری واگیر و همه جا گستر دامنگیر مردم و فرهنگ اروپا شده بود، روشن اندیشان و دانشمندان اروپا برآن شدند، تا با آموزه های پیشرفته، اندیشه های روشن و کاربرد خرد، مردم را از زیر بار شکنجه ای فرمانروایان خودکامه و ستم پیشوایان تاریخ اندیش کلیسا رها سازند (۱). آماج و برنامه ای روشنگری از میان بردن ترس و رهایی جهان از جادوگری بود. روشنگران بر آن بودند، تا خوشباوری، نابخردی در پرسش ها، لافیدن در دانش، خودستایی، شرمیدن، تنبلی در پژوهش و با شناخت کم خوشنود بودن را از فرهنگ شان بزدایند (۲). با پرهیزیدن از ترس، زدودن پدیده های خردستیز و روی آوردن به دانش و شناخت درست

از پدیده های سرشتی، اروپا رنگ دیگری به خود گرفت، دانشمندان به وایافت های فراوانی دست یافتند، در کشور های اروپایی واژگشت فرهنگی رخ داد و بزرگ ترین فرزانه ها، دانشمندان و هنرمندان را به بار آورد.

در آغاز روزگار روشنگری هرکس که سخن از روشنگری می زد، پیش از آن که بتابد، سرکوب می شد. ستمگران خودکامه و پیشوایان تاریک اندیش، با چشم ترسانی، از کار برکنار کردن، زیر فشار های گوناگون آوردن، به زندان انداختن و سرانجام سر به نیست کردن روشن اندیشان، می کوشیدند جلو روشنگری را بگیرند، تا فرمان روایی شان از گزند روشنی دور بماند.

ولی آن گاه که جنبش روشنگری همه جاگیر شد و از مرز ها فرا تر رفت، تاریکی جایش را به روشنی بخشید؛ مردم به آزادی دست یافتند، دیگر می توانستند به جای زبان بیگانه، به زبان مادری خود چیز بنویسند و آموزه بدهند، از زیر بار کلیسا رهایی یافته بودند و پیشوایان کلیسا که نمایندگان زمین داران بزرگ بودند، دیگر توانایی آن را نداشتند که بر ایشان ستم کنند، ایشان را به زندان بیاندازند، شکنجه کنند، به نام های گوناگون به دار بیاویزند و بسوزانند.

روشنگری در ساختن سامانه ای همبودین پیشرفته، کومک های ارزنده ای انجام داد: بند های بنیادگرایی را درهم شکست، به فرمانروایی کلیسا پایان داد و در همه ای بخش های دانش، هنر و ادبسا دگرگونی های چشمگیری به بار آورد. پیمانۀ ای سنجش در

داد و ستد، خرد بود، روشنگران همه چیز را با خرد می سنجیدند. ایشان به این گونه توانستند به روزگار تاریک پایان بدهند، زنجیر های وابستگی را درهم بشکنند و در دانش و فرهنگ نوآوری کنند و جهانی دیگر بسازند، جهانی که در آن ارزش همگان برابر باشد.

روشنگری روزگار به سنجش گزاردن و ویران کردن ادب‌سار دینی، آموزش و پرورش کهن، اندیشه های خشک و شکستن دیوار های جهان بینی دینی و جدا کردن خرد از باور بود (۳). از آن زمان به پس، بیشینه ای از مردم به این باور بودند که هر کس سرنوشتش را خودش می سازد، و چون خودآگاه شده بودند، از سرپرستی دینداران پرهیز می کردند.

روزگار روشنگری به خودکامگی و پیش داوری پایان داد، جای پندار های پوچ، بیدادگری، برتری و ستم را خردورزی، دادگری، راستی و درستی و بهره و ارزش برابر، آزادی در گردآوری دارایی و مردم سالاری گرفت (۴).

پیش از روزگار روشنگری مردم بر این باور بودند که روشنی از سوی خدا به دل ها می تابد، ولی در زمان روشنگری برای مردم روشن شد، که هرکس بیاموزد و از خردش کار بگیرد، روشنی از درونش به بیرون پرتو می افشاند (۵). دانش خردورز و هوشیاری خدا دادی نیست، به کوشش در فراگیری دانش، آموزش و پرورش پیشرفته و گمانه و دودلی نیازمند است.

پیشتازان جنبش روشنگری

جنبش روشنگری، جنبش کارگری نبود که خشونت آمیز با خودکامگان برخورد کند و فرمان روایان را براندازد. روشنگری، یک جنبش یا خیزش فرهنگی بود که چند سده پیش آغاز شد و هنوز هم دنباله دارد. جنبشی بود، که با اندیشه ای روشن در برابر کلیسا برپا خاست و سرانجام دست پیشوایان دینی را از کشورداری کوتاه ساخت؛ ایشان را به کلیسا و سالار شان را به واتیکان فرستاد، تا روشنی در اروپا گسترش یابد و دانش و فرهنگ، با پایه ای آموزش و پرورش پیشرفته و آزاد از هرگونه پوچگرایی، فرمانروا گردد.

روزگار روشنگری به روزگار خردگرایی هم نام دار است، زیرا روشن اندیشان برآن بودند تا جهان تاریک را با به کار بردن خرد خود، روشن و درخشان سازند. روشن اندیشان بر این باور بودند که روشنی بازتاب خرد آدمی است، پس بایستی خرد در پیشبرد همه کنش ها فرمانروا باشد. گروهی از دانشمندان و فرزندان آن روزگار بر این باور بودند که بن مایه همه پدیده ها خرد است. برای نمونه دکارت به این نگر بود که شناخت تنها با خرد شدنی است (۶).

گروهی از فرزندان از ایشان خرده گرفتند و گفتند: بنمایه ای شناخت را سهش های پنجگانه می سازند و نه خرد. و چون برای ایشان آزمودن، بنمایه ای شناخت بود، ایشان را به نام آزمودن گرا شناختند

و فرزانه‌گانی که بنمایه‌ای شناخت تنها خرد بود، به نام خردگرا نام‌دار شدند. (۷)

باری، این جنبش و خیزش فرهنگی، پیشتازان و سالاران افزونی داشت، که در این نوشته به تنی چند از پیشتازان جنبش روشنگری آلمان بسنده می‌شود:

پوفین دورف (۱۶۳۲-۱۶۹۴) که به پدر جنبش روشنگری نامدار است، از فرمانروایان خودکامه خواست تا به فرمانروایی فرمانده‌های خودسر کلیسایی پایان بدهند. این باور را که گویا پادشاه نماینده‌ای خدا در زمین است، پوفین دورف پوچ خواند. از نگر او کشورداری و شهروندی ساخته‌ای دست مردمان است و به خدا سر و کاری ندارد؛ نیازهای سرشتی مردمان مانند آرامی، آزادی و بی‌بیمی را نمی‌توان بدون کشورداری پابرجا ساخت. پوفین دورف بنیادگزار دانش خردورزی (فلسفه) است. از دیدگاه او خردورزی آنست که به چیزهای راست و درست باور داشته باشیم، آن‌چه که خرد می‌پذیرد و نه پدیده‌های نادرست و پوچ؛ کسی که خردورزی را با پیمان‌های یزدان پرستانه می‌سنجد، او سر و کاری با خردورزی ندارد، سروکارش با یزدان پرستی است (۸).

گوت فرید ویلهلم لایب‌نیس (۱۶۴۶-۱۷۱۶) می‌کوشید تا کهنه‌ها را با نوآشتی دهد، دین را با دانش و فلسفه را با یزدان‌شناسی بیامیزد (۹). با آن‌هم از دیدگاه او بزرگترین دشمن راستی، ترس است. ویژگی‌های روشنگری از دیدگاه لایب‌نیس: کار برد خرد، توانایی اندیشیدن آزاد، ارزش والا به آزادی، پاسخ خردمندان برای همه پرسش‌ها،

ناهمگونی میان خردگرایی و آزمودن گرایی؛ دانش خردورزی لایبنس به خردگرایی نام دار است (۱۰).

کریستیان توماسیوس (۱۶۵۵ - ۱۷۲۸) فرزانه و یکی از بنیادگذاران و پیشتازان جنبش روشنگری است. او در این راستا کارهای به سزایی انجامیده است. توماسیوس در سال ۱۶۸۲ ترسایی خواست تا کشورداری از دین جدا گردد، در سال ۱۶۸۷ ترسایی برای نخستین بار به زبان آلمانی آموزه داد و برای دانشجویان از اندیشیدن آزاد، سخن به میان آورد و ایشان را به آزاد اندیشی رهنمود. کنار گذاشتن زبان فرمان روای لاتین و برای نخستین بار زنده ساختن زبان مادری، انگیزه ای خودآگاهی و گسترش در ادب‌سار آلمانی شد. توماسیوس ماهنامه گفتمان را بنیاد گذاشت، که در آن گفتمان روز و اندیشه های روشنگری به چاپ می رسید. برای توماسیوس بیهوده گرایی و بی خردی، از بی خدایی مرگبار تر بود. او زندگی اش را در آزاد اندیشی، آموزاندن و نوشتن گزاران (۱۱).

لسینگ (۱۷۲۹ - ۱۷۸۱) یکی از چکامه سرایان و نمایشنامه نویسان نامدار جنبش روشنگری آلمان است. او یگانه نمایشنامه نویسی است که هنوز هم نمایشنامه هایش روی پرده می آیند. لسینگ از نویسندگان است که در روشن ساختن مردم کارهای ارزنده ای انجامیده است. یکی از پارچه های روشنگری اش، نمایشنامه ای انگشتر جادویی است. داستان انگشتر جادویی، داستانی است که در میان سال های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۳ ترسایی در ادب‌سار ایتالیا به چاپ رسید.

این داستان بر سر سه برادر می چرخد، که پس از مرگ پدر بر سر راستین و بنیادین بودن انگشتر جادویی می جنگند. فرهنگت این داستان بر سر دشمنی های سه دین یهودی، ترسایی و اسلام است. گ. بوکاپیو در این داستان خواهان زندگی آشتی آمیز، آزاد منشی و نرمش است (۱۲).

در سال ۱۷۷۹ ترسایی، لیسینگ از این داستان، نمایشنامه ای به نام ناتان دانا (۱۳) ساخت. تن نامه و فرهنگت بنیادین این نمایشنامه مردم دوستی و اندیشه ای بردباری و نرمش در روزگار روشنگری است. ناتان دانا یکی از بازرگانان دارا، دانا و دل آور یهودی است که در زمان آتش بس سومین جنگ چلیپایی میان مسلمانان، ترسایان و یهودان با کاروان بی سر و پایی به زادگاهش بر می گردد. این درست هنگامی است که گنج سلطان به ته کشیده و سلطان به اندیشه ای درآوردن پول است، و چون از آمدن بازرگان آگاه می شود، با خواهرش برنامه می ریزد که دارایی بازرگان را به گونه ای برآید. از بهر این، سلطان، بازرگان را به دربار می خواهد و از او می پرسد، که کدام دین، دین راستین است؟ ناتان دانا به جای پاسخ به سلطان، داستان انگشتر جادویی را به زبان می آورد. انگشتری که هر کس در دست داشته باشد، سالار است. داستان بر سر سه فرزند برابر نیکو و برابر دانا می چرخد، که پدر نمی داند، انگشتر جادویی اش را به کی بدهد، از بهر این دو تای دیگر هم از رویش می سازد. و چون جنگ بر سر راستین بودن در می گیرد، داور خردمند، بی آن که فرمانی بدهد، به هر سه می گوید که برای چند سالی بروند و چنان رفتار کنند که گویا هر

کدام شان انگشتر جادویی را در دست دارند، سپس او ایشان را به دادگاه خواهد خواند و فرمان خواهد داد که کدام یک از این سه انگشتر راستین است. از نگر داور، کوشش و کارایی فرزندان سازنده است و نه انگشتر. راستی و درستی در کنش و رفتار آدمی نهفته است و نه در تکه پاره ای آهن.

درست یک سده پسانتر از توماسیوس و همزمان با لیسینگ، ایمانویل کانت، فرزانه ای روزگار روشنگری فروزش نوینی ریر نام روشنگری چیست؟ (۱۴) برای روشنگری پیشکش می کند: روشنگری برون آمدن آدمی از نارسایی خودکرده اش است. نارسایی آن است، که آدمی در به کاربردن خرد خود، بدون راهنمایی دیگری، ناتوان باشد. این نارسایی هنگامی خودکرده است، که انگیزه اش نه در کوتاهی خرد، که در کاستی گزیرش (عزم) و دلیری نهفته باشد. ... (۱۵)

کانت با هوار در به کار بردن خرد خود دلیری ورز، می خواهد برای مردم انگیزه بدهد در هستی ایشان شوری بر پا کنند تا به نارسایی خودکرده ای شان پایان بدهند. و چیزی که مردم را به سادگی و آسانی زیر بار پرستار های بهره جو می برد، تنبلی و ترس است. از نگر کانت، چون کسی مردم را آزاد نگذاشته است که سرنوشت شان را خود شان بسازند، ایشان به تنبلی خوگرفته اند که نارسا بزییند و در بردگی و بندگی به سر برند. کانت در جستار روشنگری چیست؟ سده ای روشنگری را سده ای فریدریش می خواند. فریدریش دوم با روشن اندیشان جنبش روشنگری پیوند نیک و نزدیکی داشت، با ولتر دوست بود و نامه نگاری می کرد (۱۶).

ناتان دانا

ناتان یهودی از یک ره سپری بازرگانی از بابلیون به اورشلیم بر می گردد. داجا، فرهیختار و پرورشگر فرزند و خانه به سامانش از آتش گرفتن خانه و چگونگی بیرون آوردن دخترش، ریکا از میان آتش به کومک یک پیشوای ترسایی گزارش می دهد.

پیشوای ترسایی یکی از بیست تن از ترسایان است، که از زیر تیغ سلطان صلاح الدین رهایی می یابد؛ چون پیشوایی ترسایی همگونی های بسیاری با اسد، برادر گم شده ای سلطان دارد، سلطان او را می بخشد.

ناتان خانه به سامانش را نزد پیشوای ترسایی می فرستد، تا او را مهمان کند، ولی پیشوای ترسایی مهمانی ناتان را نمی پذیرد، زیرا او نمی خواهد با یهودان سر و کار داشته باشد.

ناتان خودش به پیشواز پیشوای ترسایی می رود. پس از دمی گفتگو، برای هردو روشن می شود، که در میان ایشان همگونی های فراوانی دیده می شود، از بهر این، با هم پیمان دوستی می بندند. نام پیشوایی ترسایی، کورد فان اشتاوفین برای ناتان آشنا به نگر می آید. داجا در میان گفتگوی شان در می آید و از ناتان می خواهد که به دربار صلاح الدین برود.

از آن جا که ناتان از نیازمندی سلطان به پول ناآگاه است، به این گمان می شود، که شاید سلطان پیرامون ره سپری اش به کشور های بیگانه پرسش های داشته باشد. پس از دمی گفتگو، سلطان از ناتان

می پرسد که کدام دین، دین راستین است؟ با شنیدن این پرسش، پرتوی در ناخودآگاه ناتان می درخشد، که سلطان پیش رویش دامی نهاده است! از بهر این، ناتان پاسخ سلطان را با داستان نامدار انگشتر جادویی می دهد. در یکی از خاندان ها شیوه ای گماشتن سالار به این گونه است، که هرکس این انگشتر را در دست دارد، تا دم مرگ سالار خاندان است. سالار خاندان، پیش از مرگ انگشتر جادویی را برای پسر نیکو کار و هوشمندش پیشکش می کند.

یکی از پدران که نمی داند، انگشتر را به کدام یکی از سه پسر هوشمند و نیکو کارش بدهد، از روی انگشتر بنیادین، دوتای دیگر هم می سازد. انگشتر ها به گونه ای همگون اند، که خود پدر هم نمی داند، که کدام یکی انگشتر بنیادین است.

پس از مرگ پدر، میان پسران جنگ در می گیرد. سرانجام، داور خردورزی میانه گری می کند. داور هیچ فرمانی پیرامون راستین بودن انگشتر ها نمی دهد. داور از هر سه پسر می خواهد که بروند و هر کدام چنان رفتار کنند، که گویا انگشتر بنیادین را در دست دارند و پس از گزشت چند سالی دوباره بیایند، تا داور فرمان بدهد، که کدام یک راستین و کدام دروغین است.

پس از به زبان آوردن داستان، ناتان در پاسخ سلطان می گوید، که هرکدام از این دین ها می تواند دین راستین باشد. راستین بودن وابسته به نیک رفتاری و نیک کرداری پیروان این دین ها است. سلطان مسلمان واکنش آسیب پذیری نشان می دهد، دام پس بر می

چیند و به جای گرفتن پول، دست دوستی به سوی ناتان یهودی دراز می کند.

هم زمان که ناتان نزد سلطان است، پیشوای ترسایی در خانه ای ناتان را به سدا در می آورد. ریکا در را باز می کند. در نخستین نگاه، ریکا دل از دست می دهد، ولی دل پیشوای ترسایی را هم شکار می کند. پیشوای ترسایی با پریشانی و با شتاب بر می گردد.

بی هیچ نگرانی از داشتن دین دیگری، پیشوای ترسایی به خواستگاری ریکا می رود، ولی ناتان آن را نمی پذیرد. و چون نام پیشوای ترسایی برایش آشنا است، به جستجوی پیدا کردن رگ و ریشه اش می شود.

داجا، خانه به سامان ناتان پنهانی نزد پیشوای ترسایی می رود و می گوید که ریکا ترسایی است و ناتان او را به فرزندی برداشته است. این پیشامد پیشوای ترسایی را به دهشت می افکند. پیشوای ترسایی نزد سالار اورشلیم می رود و بی آنکه از ناتان نام ببرد، داستان زندگی کودک ترسایی را بازگو می کند، که به دست یک یهودی پرورش یافته است. سالار تاریک اندیش آن را خوار شمردن دین می داند و فرمان می دهد که این پدر یهودی را بسوزانند. ولی چون پیشوایی ترسایی نام آن پدر یهودی را به زبان نمی آورد، سالار بر آن می شود، تا خودش گنهکار را بیابد و به سزای کردارش برساند. پیشوای ترسایی نزد سلطان می رود، داستان خواستگاری به ریکا و رد آن از سوی ناتان گزارش می دهد. با شنیدن این داستان، سلطان دستور می دهد که ریکا را از ناتان جدا کنند و به دربار بیاورند.

یکی از پارسایان ترسایی، که از نزدیکان سالار اورشلیم است، می داند که پدر یهودی، ناتان است. او خود را به ناتان می رساند و می گوید، که او کسی است که هژده سال پیش، نوزادی را که مادرش در هنگام زایمان می میرد، به دست ناتان سپرده است. پدر نوزاد، ولف فان فیلیک که از سوار کاران است، در اشکلون کشته می شود؛ در همین جنگ، زن و هفت فرزند ناتان به دست ترسایان به آتش کشیده می شوند.

نام راستین نوزاد بلاندا فان فلینک است، نه ریکا. از بهر پایداری سخنش، پارسا از نسکی نام می برد، که ولف پدر ریکا به او داده است. و چون زمان تنگ است، پارسا به زودی نسک را آماده می سازد، تا هر چه زود تر نزد سلطان بروند و گره ای دشواری را بگشایند.

نسک پرده از روی راز نهفته بر می دارد، که لی او (پیشوای ترسایی) برادر بلاندا است. نام درست پیشوای ترسایی لی او فان فیلیک است و نه کورد فان اشتاوفین. مادر ایشان جرمن و پدر شان از خاور است. هنگامی سلطان نام خاور را می شنود، با شادمانی نسک را باز می کند. دست نویس برادرش را می شناسد و آنگاه که نگاهی به زندگینامه ای خانواده ای ولف می اندازد، آگاه می شود که ولف همان اسد، برادر گم شده اش می باشد و بلاندا (ریکا) و لی او (کورد) برادر زاده هایش اند.

برای سلطان مسلمان شگفت انگیز است که پیشوای ترسایی و دختر فرزندی بازرگان یهودی، نواسه هایش باشند، از سه دین گوناگون، ولی همه از یک خانواده! (۱۷)

در پاسخ به پرسش: روشنگری چیست؟

روشنگری برون آمدن آدمی از نارسایی خودکرده اش است. نارسایی آن است، که آدمی در به کاربردن خرد خود، بدون راهنمایی دیگری، ناتوان باشد. این نارسایی هنگامی خودکرده است، که انگیزه اش نه در کوتاهی خرد، که در کاستی گزیرش (عزم) و دلیری نهفته باشد.

هوار جنبش روشنگری این است: در به کاربردن خرد خود دلیری ورزا! تنبلی و ترس انگیزه های اند، که چرا بخش بزرگی از مردمان، پس از چیره شدن بر سرشت، هنوز با نارسایی به سر می برند؛ و چرا دیگران به سادگی می توانند سرپرستی ایشان را به دست گیرند.

نارسا بودن، چه آسایش بخش است. اگر نسکی داشته باشم، که به جای من بیاندیشد، اگر پیشوای داشته باشم، که به جای فرجام (وجدان) کار کند، اگر پزشکی داشته باشم، که در پرهیز خوراکی، راهنمایم باشد و ...، پس نیازی نیست خودم را رنجه کنم. هنگامی کارم با پرداخت پول روبراه شود، نیازی به اندیشیدن ندارم؛ دیگران کار های رنج آور را برایم می انجامند.

بخش بزرگی از مردمان (در آن میان همگی زنان) که راه رسیدن به رسایی را دشوار و مرگبار می دانند، از این گزینه بهره می برند. از بهر این برای دیگران ساده است که خود را به سرپرستی ایشان بگمارند.

پس از آن که این سرپرستان، جانوران خانگی (نارسایان) شان را گول زدند و

جلو ایشان را سد در سد گرفتند، که این بندگان خاموش، دل و گرده نکنند پای از غلتکی که در آن در بند اند، بیرون نهند، سپس برای ایشان نشان می دهند که چگونه مرگبار است، اگر بکوشند که این راه را به تنهایی بپیمایند.

این راه آن چنان هم مرگبار نیست، زیرا پس از چند بار افت و خیز، راه رفتن را فرا می گیرند، ولی یک بار افتیدن، آدمی را چنان شرمسار و ترسو می کند، که او را از کوشش دوباره باز می دارد.

از بهر این، به تنهایی دشوار است، از نارسایی که کمابیش سرشت او شده است، به درآید. او به آسایش نارسایی دل بسته است و به راستی ناتوان است، که از خرد خود کار بگیرد، زیرا هرگز کسی او را نگذاشته، تلاشی در این راه بکند. برنامه ها و دستور ها، این ابزار ماشینی برای بهره برداری یا بهره جویی خردمندان از داده های سرشتی، بند های اند که نارسایی را جاویدانه می کنند. اگر کسی آن ها را به دور هم بریزد، با آن هم، در پرش از روی باریک ترین گود، دو دله خواهد بود، زیرا او به چنین آزاد پرشی خو نگرفته است. از بهر این، تنها شمار کوچکی از مردم توانسته اند با پرورش هوش خود، خویشتن را از نارسایی برهانند و یک راه آرامنده در پیش بگیرند.

درخور بودن است، که مردم خود شان را روشن بسازند؛ بلی چنین است، اگر کسی ایشان را آزاد بگذارد، کمابیش شدنی است. زیرا همیشه برخی از آزاد اندیشان (برخی از میان سرپرستان این توده ای بزرگ هم) یافت می شوند، که پس از دور انداختن یوغ نارسایی، روان دریافت خردمندان از ارزش خود و ارزش پیشه ای هر کس را، که آزاد بیاندیشد و دیگر نارسا نباشد، گسترش دهند.

یکی از ویژگی ها این است: مردمی را که سرپرستان، پیشتر زیر یوغ آورده اند، اگر این مردم از سوی برخی از سرپرستانی که در همه بخش های روشنگری ناتوان اند، به این کار برانگیخته شده باشند، خود شان را سپس

ناچار می سازند که زیر یوغ بمانند؛ پس آسیب بخش است، که تخم پیش داوری بپاشیم، چون ایشان سرانجام کینه ای شان را از پیشتازان که بنیادگزار آن بوده اند، می گیرند. از این رو، مردم به کندی به روشنگری می گرایند. با یک واژگشت (انقلاب) شاید بتوان به خودکامگی و آزمندی یا بیداد و ستمگری پایان داد، ولی هرگز نمی توان دگرگونی های بهین در شیوه ای اندیشیدن پدید آورد؛ وارونه ای آن، پیش داوری های نو مانند پیش داوری های کهنه، افزار دست بخش بزرگی از توده ای بی اندیشه می شود. برای روشنگری، چیز دیگری بی از پدیده ای آزادی، نیاز نیست، بی آسیب ترین پدیده، در میان پدیده ها، آنچه که تنها آزادی نامیده می شود. به این چم که دانشمند باید آزاد باشد، که در نوشتارش برای مردم، از خرد خود کار بگیرد.

اکنون از همه سو این فریاد را می شنوم: چون و چرا نکنید! افسر می گوید: چون و چرا نکنید، بورزید! کارمند دارایی می گوید: چون و چرا نکنید، بپردازید! پیشوا می گوید: چون و چرا نکنید، باور کنید! (ولی تنها فرمانروا - فریدریش - در جهان می گوید. چون و چرا کنید، هر اندازه که می خواهید و پیرامون هر آنچه که می خواهید، ولی فرمان بردار باشید!)

در این جا، در سر تا سر این سرزمین آزادی، مرز بندی شده است. ولی پرسش این جاست که کدام مرزبندی جلو روشنگری را می گیرد و کدام یکی نه تنها که جلو روشنگری را نمی گیرد، که روند آن را هم تند تر می کند؟ پاسخ می دهم: دانشمند باید در کاربرد همگانی خرد خود، همیشه آزاد باشد؛ و تنها این آزادی می تواند روشنگری را در میان مردم بگستراند؛ ولی کار برد خرد در بخش های ویژه می تواند مرزبندی بسیار تنگاتنگ داشته باشد، بی آن که از پیشرفت روشنگری بکاهد.

دریافتن از کاربرد همگانی خرد آنست که دانشمندی در نوشتارش، بخش

بزرگی از خوانندگان را از خرد خود بهره ور سازد. به کاربرد ویژه ای خرد آنست، که کارآگاه یا کارمندی در پیشبرد کارش بتواند از خرد کار بگیرد. اکنون در برخی از کارها که به خواست مردم می چرخند، به روندی نیازمند اند، که برخی از کارمندان شان را بیکاره به بار آورد، تا با یک همسدایی ساختگی از کشورداران، به آماج همگانی (هدف عمومی) برسند، یا دست کم از نابود کردن این آماج، باز شان دارد.

بیگمان، در این جا باید بی چون و چرا فرمان برد. ولی اگر این برخ، که همزمان بخشی از دستگاه کارگردانی است، توان دانشمندان داشته باشد، می تواند در نوشتارش از خرد کار بگیرد و چون و چرا کند، بی آنکه زیانی به دستگاه کارگردانی، که خودش کارمند بیکاره اش است، برساند. اگر افسری در سودمند بودن یا زیان بخش بودن فرمان بالادستی اش، از خرد کار بگیرد و چون و چرا کند، می تواند ویرانگر باشد، او باید فرمان بردار باشد. ولی اگر او در نوشتارش با نادرستی های کاریاری ارتش، روشن اندیشانه برخورد کند و از خوانندگان بخواهد که داوری کنند، نباید کسی جلوش را بگیرد.

یک شهروند نمی تواند از پرداختنی های که بر دوشش نهاده اند، سرباز زند. برای جلوگیری از نافرمانی همگانی، کوچک ترین سرباز زدن از پیمان، می تواند مانند یک رسوایی به سزا برسد. ولی همین شهروند می تواند، نگرش را روشنگرانه در برابر ناروایی و بیدادگری چنین پیمان های بنویسد و به آگاهی همگان برساند. به همین گونه، یک پیشوای دینی هم پایبند پیمان کلیسای است، که در آن کار می کند، زیرا او از بهر آموزه دادن به شاگردان، گماشته شده است. ولی اگر او در نوشتارش از کمبودی های کلیسا خرده بگیرد و برای بهبودی آن روشنگرانه برخورد کند، آزاد است. در این جا هیچ چیزی نیست که بتواند فرجاش را زیر فشار بیاورد. زیرا آن چه را که او برای پیشبرد کارهای کلیسا می انجامد، پدیده های اند که خودش برنگزیده است

و نمی تواند به دلخواه خودش بیاموزاند. آن ها پیشنهاد می دهند که به نام کس دیگری خوانده می شوند. او خواهد گفت: چیز های را که کلیسای ما می آموزاند، گواه بر آن اند، که کلیسا از آن ها بهره می برد. او به این گونه از پاینامه ها، برای کلیسا کنش های سودمند می انجامد، بی آنکه به آن ها سد در سد باور داشته باشد، برای انجام آن ها خود را با پیمان بنمایاند، زیرا در درون آن ها می تواند پدیده ای راستینی نهفته باشد؛ به هر روی، ولی دست کم چیز ناسازگاری با سرشت دین در آن ها دیده نمی شود. چون اگر او به این باور باشد که ناسازگاری با سرشت دین دریابد، دیگر نمی تواند فرجاده کارش را به پیش ببرد؛ او باید از کارش دست بکشد. پس کاربرد خرد یک آموزگار در پیشه اش، کاربرد ویژه است، چون که پیشه اش خانگی است، هر چند او با گروه بزرگی روبرو است؛ از نگر ایشان، یک پیشوا آزاد نیست و نباید هم باشد، چون که او فرمانبر بیگانه ای است. وارونه ای آن، اگر او به گونه ای یک دانشمند با نوشته هایش روشنگری کند، در کاربرد همگانی خرد، از آزادی بی پایان برخوردار است و می تواند از خردش کار بگیرد و از دیدگاه خودش سخن براند.

اگر که سرپرستان مردم از نگاه آگاهی دینی نارسا باشند، این نابسامانی همیشگی می شود.

ولی آیا نباید گروهی از دانشمندان دینی، پارسایان ارجمند (چنان که خود را در هالند می نامند)، شایسته آن باشند که به یک نماد دگرگون ناپزیر، که به آن سوگند خورده اند، پایبند باشند، به این گونه یک سرپرستی برتر و بی پایان، روی هر کدام و به کمک ایشان روی همگان انجام بدهند و یا آن را همیشگی بسازند؟

من می گویم: این سد در سد نشدنی است. بستن چنین پیمانی که برای همیشه راه های روشنگری را به روی مردمان ببندد، سد در سد بی ارزش و

نادرست است؛ اگر که این پیمان را شهرياران بلند پایه، فرمانروايان و پيمان نامه های همزیستی پشتیبانی کرده باشند. زمان نمی تواند همدمی و هم پیمانی کند، که چنین چیزی به بار آید و نتواند شناختش را گسترش دهد، به ویژه آن گاه که سخن از روشنگری است؛ این یک تبهکاری در برابر سرشت آدمی است. سرشتی که بنیاد سرنوشتش درست در همین پیشرفت نهفته است؛ از این رو بازماندگان سد در سد شایسته آن اند، که آن گزیرش ها را ناروا و بی شرمانه بشناسند و آن را وازند. سنجش همه پدیده های که بر سر مردم به نام دات (قانون) بسته شده می تواند، در این پرسش نهفته است: که آیا مردم خود شان می توانند زیر بار چنین دات و دستوری بروند؟

بیگمان برای برپایی سامانه ای بهتری، چنین چیزی در یک زمان کوتاه و ویژه شدنی است، به این گونه که همه شهروندان و به ویژه ترسایان آزاد گزاشته شوند تا با مایه ای یک دانشمند، با نوشتار شان از نهاد ها خرده بگیرند، چنان که سامانه ای گذشته برهم نخورد. این تا زمانی، همسدا دنباله داده شود، تا شهريار را به خود بکشاند، که او از ایشان پشتیبانی کند. ایشان نباید به نهاد های که به گونه ای گذشته می خواهند به کار شان دنباله بدهند، دست درازی کنند. ولی آن چه ناروا و ناشایست است، این است که نهاد های نو دینی خود را سازمان بدهند و پاینامه ای شان این باشد، که هیچ کس را نگزارند که از ایشان خرده بگیرد. اگر که این پدیده همیشگی هم نباشد، نباید پیش آید، چون این کار جلو پیشرفت مردم را می گیرد و به زیان زادمان های آینده پایان می یابد. پس باید از ساختار چنین نهاد سازمان یافته با چنین پاینامه ای جلوگیری شود. اگر کسی برای زمان ویژه ای، آن چه را که باید بداند، از روشنگری آن جلوگیری می کند، روا است، ولی اگر کسی از روشنگری برای همیشه و یا برای آیندگان پرهیز کند، به بهره ای ورجاوند مردمان آسیب می رساند و آن را زیر پا می کند.

آن چه را که مردم بر خویش روا نمی دارند، شه‌ریار نمی تواند بر ایشان روا داشته باشد. زیرا سازمان دیدبان دات‌گذاری اش بر این پایه استوار است، که او همه‌ای خواست‌های مردم را با خواست خودش برهم آمیخته است.

اگر شه‌ریار بر این پدیده بنگرد که همه بهبودی‌های راستین و پنداری با سامانه‌ای شه‌روندی در پیوند است، پس او می‌تواند زیردستانش را آزاد بگذارد، تا آن چه را برای رستگاری خود شایسته می‌بینند، بیانجامند. این به شه‌ریار پیوندی ندارد، ولی چیزی که باید او جلوگیری کند، این است که کسی بر دیگری زور نگوید، ولی جلو کارهای شایسته‌ای دیگران را نگیرد.

اگر شه‌ریار در سرگرمی‌های نویسندگی زیردستانش دست‌اندازی کند، شکوهیدنش کاهش می‌یابد؛ او از نوشتار زیردستانش می‌تواند، میزان پسند دستگاه فرمانروایی اش را بسنجد. همچنان، اگر او این را به دلخواه خود بیانجامد، این سرزنش را بر خویش روا داشته، که فرمانروا بالاتر از دستور زبان‌دانان نیست! بدتر این است، که شه‌ریار جایگاه بلندش را کاهش دهد و از ستم پیشوایان ترسایی، در برابر زیردستانش پشتیبانی کند.

اگر اکنون پرسیده شود: آیا در روزگار روشن شده می‌زییم؟ پاسخ این است: نه، ولی در روزگار روشنگری. از این که مردم در سرگان (اوضاع) کنونی توانایی آن را داشته باشند، یا کسی ایشان را به آن وادارد، که در جستارهای دینی، خردشان را بدون راهنمایی دیگری خوب و درست به کاربرند، هنوز کمبودی‌های فراوانی پیش روی است. اکنون نشانه‌های روشنی در بازسازی آزاد مردمان، جلوگیری‌کننده از پدیده‌های ناسازگار با روشنگری و رهایی از نارسایی خودکرده‌ای‌شان، به چشم می‌خورند. از این نگر، این روزگار، روزگار روشنگری یا سده‌ای فریدریش است.

شاهزاده‌ای که شایسته اش بداند و بگوید، او این را بایای (وظیفه) خود می‌داند، که در کارهای دینی مردم رهنمایی نکند، بسا که ایشان را سد در سد

آزاد بگزارد، او خودش نام والای بردباری را از خود دور می سازد؛ او روشن شده است و شایسته ای آن است که از اکنونیان و آیندگان به نام کسی ستوده شود، که برای نخستین بار در پهنه ای فرمانروایی اش، مردم را آزاد گذاشته است تا از نارسایی خود کرده ای شان به درآیند و در پیشبرد همه کارها از خرد خود کار بگیرند. در فرمانروایی اش، پیشوایان ارجمند نارسایی آزاد اند، بی آن که به پیشه ای شان آسیبی برسد، دانشمندان و به دور از نمادها و داوری های دگرسان، نگر خود را برای مردمان بنویسند و به بررسی بگذارند. برای کسانی که پیشه ای آزاد دارند، آزادی بیشتر داده می شود.

این روان آزادی، از مرزها گذشته و در بیرون گسترش می یابد، همچنان در جاهای که کشورداران با دریافت نادرست شان از آن جلوگیری می کنند، ره گشوده است. برای ایشان می توان فرمانروایی این شهزاده را به گونه ای یک نمود درخشان نمایاند، که آزادی سامانه و هماهنگی کشور را برهم نمی زند. اگر مردم آزاد گذاشته شوند و کسی ایشان را از پیشرفت باز ندارد، ایشان خود را آهسته آهسته از ناهنجاری ها می رهانند.

هسته ای بنیادین روشنگری را که، برون آمدن آدمی از نارسایی خود کرده اش است، دستی (قصداً) در جستارهای دینی پیوند دادم، چون فرمانروایان از بخش های دانش و هنر سودی نمی برند، که سرپرستی ایشان را در دست بگیرند. افزون بر این، نارسایی دینی زیان بارترین و ننگین ترین نارسایی است. ولی شیوه ای اندیشیدن یک شهریار که گرایش روشنگری در جستارهای دینی دارد، گامی به جلو تر می گزارد. او در دات و دستورهای کشوری اش، به زیر دستانش روادار است، تا ایشان از خرد شان کار بگیرند و برای بهبودی روزگار، در نوشتار شان، از ناهنجاری ها دلیرانه خرده بگیرند و به دسترس مردمان بگذارند. از چنین شهریاری، ما نمونه ای درخشان داریم، که هیچ کس پیش از او دست به چنین کنشی نزده است، آن که، ما او را ارجمند میدانیم.

ولی تنها فرمانروایی که خودش روشن شده است و از تاریکی ترسی ندارد، ولی هم زمان، ارتشی سازمان یافته و بزرگ برای آرامش همگان، زیر فرمان دارد؛ آن چه را که یک کشور آزاد، دل و گرده ای گفتنش را ندارد، می تواند به زبان بیاورد: چون و چرا کنید، هرچه دل تان می خواهد، و پیرامون هر چه که می خواهید، تنها فرمانبردار باشید!

در اینجا می توان یک انگاره ای شگفت انگیز و بی درنگ در کار های مردمی دید؛ انگاره ای که در آن همه چیز به گونه ای دوگانگی به نگر می رسد. به نگر می رسد که آزادی شهری گری گسترده، برای آزادی اندیشه سودمند است، ولی آزادی شهری گری گسترده، آزادی اندیشه را بازمیدارد. آزادی اندیشه می تواند، بهتر در آزادی شهری گری مرز بندی شده، گسترش یابد. همان گونه که سرشت از مغز به نرمی نگهبانی می کند و آن را زیر پوسته ای سخت می پروراند، همینگونه هم دلبستگی به اندیشیدن آزاد و خواست آزاد اندیشی می بالد و به آهستگی بر نیروی دریافت آدمی می هناید؛ و به این گونه بر توانایی ایشان می افزاید، تا کنش شان را آزادانه بیانجامند. و سرانجام این آزادی پاینامه های شهریاری را هم زیر هنایش خود خواهد آورد و شهریاران درخواهند یافت، که اگر با مردمان، که اکنون بیش از ماشین شده اند، خوش رفتاری کنند، به سود شان خواهد بود. (۱۸)

روشنگری در افغانستان

اگر روشن اندیش مان تا دیروز، چون یک شاخه در سیاهی جنگل به سوی نور (۱۹) فریاد می کشید، امروز با شگرد و شیوه ای نوینی از سیاهی جنگل دلیرانه سر بر می افرازد، تا بتابد و روشنگری کند. تابشی که در میان انبوهی از تیرگی و تاریکی دست و پنجه نرم می کند و چشمبراه بیداری پرتو های تا هنوز خفته است، تا با او همسدا و همراه شوند و در دل تیره و تار این جنگل بدرخشند و روشنگری کنند. اگر روشن اندیش مان تا دیروز راه رهایی را در لوله ای تفنگ می جست، امروز راه رهایی را در خامه اش می جوید.

اگر دیروز تنی چند از روشن اندیشان گرد هم می آمدند و برای پایان دادن به ستم، گروه چریکی بنیاد می گذاشتند، امروز به تنهایی یا باهم، با نوشتار و گفتار به میدان می آیند، تا سر و گوش به خواب رفته ها را باز کنند.

اگر دیروز نیروی واژگشت گرا برآن بود تا رهایی زن را از چنگال زن ستیزان، با نبرد گرم، به دست بیاورد، امروز نویسنده ای روشنگر و روشن اندیش ریشه های زن ستیزی را می شناساند، و به این باور است که تنها با شناخت می توان پدیده ها را دگرگون کرد. او در جستارش پیرامون نگاهی به روانکاوی زن ستیزی می نویسد: دید مسلمانان به زن در هزار سال گذشته دگرگون نگشته است ... شهر نشینی و آموزش و پرورش پیشرفته ... می تواند از زن ستیزی بکاهد. (۲۰)

اگر دیروز روشن اندیش مان رهایی توده را در خیزش و واژگشت می
دید و فریاد بر می آورد که:

خیز ای خلق کبیر
خیز، ای موج خروشنده ای پیکار سترگ
که اجیران ستم

...

دشنه ای وحشت و کین آغشتند... (۲۱)
ایمروز چکامه سرای روشنگر، بیماری همه جاگیر را که:

زهد می داند

اذان می دهد

نماز می خواند، (۲۲)

و تیر در دل پاکیزگی و زن و دانش و فرهنگ می زند، شناخته و آن
را برای مردم پدیدار می سازد، تا از آن دوری جویند؛ چکامه سرا
نابودی این بیماری را شایسته و بایسته می داند:

روی بام های شهر

کوچه های شهر

باغ ها

باغچه های شهر

مرضی آمده است

...

خاک میخورد، سنگ میخورد
در و دیوار میخورد
حشره میخورد، "مجسمه" میخورد
خاشاک میخورد
کتاب و مدرسه میخورد

.....

از صدای قدم زن، دست و پای شسته
بوی صابون
از صدا می ترسد

...

زهد می داند
اذان می دهد
نماز می خواند

...

خواهد رفت
خواهد مرد (۲۳)

هنگامی آوازخوان روشنگر فریاد بر می آورد که: تروریست حاصل
جهل مذهب است! (۲۴) مغز در خواب فرو رفته ای توده را می تکاند،
تا چراغ خردش را بیافروزد و دمی خردمندانه بیاندیشد.

و آنگاه که نوزر الیاس، چکامه سرای روشن اندیش روشنگر می سراید:

تا سینه رها ز بندِ افیون نکنی
جان از لجنِ خرافه، بیرون نکنی
هشدار که باغِ سبزِ آزادی را
بتخانه ای شیخِ تشنه (در) خون نکنی!

او افیون توده را پاسخگوی این همه پوچگرایی و بیهوده گویی می داند، برای توده هوشدار می دهد که آزادی هنگامی سبز شدنی است، که دست پیشوایان تشنه در خون را از سر شان کوتاه سازند. نوزر در نوشته اش در سوگ هزاره های هزارداستان که هر روز در آتش خشم فاشیزم می سوزند، چون آزرخش در نهانگاه توده می تابد: حیات انسان، چقدر بی ارزش است، در نظام ارزشی که نامش را (مذهب) گذاشته اند! این روشنگر، انگیزه ای دشمنی های میان مردمی را در خواب خرد و نبود دانش می بیند:

تا جادهٔ جهل و تیرگی طی نشود
انگورِ سیاهِ دشمنی، می نشود
ای سنگ به کله های فرسودهٔ تان
احیای وطن به چوبِ هی هی، نشود!

نوزر الیاس چشم های خواب آلود توده را می مالد، تا بهتر گشوده شوند و دشمنان شان را بشناسند:

ملا که نماینده ی دجالان است
ماشین دروغ پیهم چالان است

عمریست که این عباى آلوده به خون

خرهاى سیاہ نوحه را پالان است (۲۵)

کاوه ارونډ دلیرانه روشنگری می کند؛ او با نوشتار چشم و گوش توده را باز می کند. ارونډ روی دیوار چهره نما اش از فردوسی گفتاوردی می آورد که: بی خردی، اسارت در پی دارد و خرد، موجب آزادی و رهایی است.

ارونډ در جای دیگر کسانی را که دم از روشن اندیشی می زنند، ولی خرد شان را به کار نمی اندازند، می نویسد که: بسیاری از روشنفکران ما از تنخواه ماهانه ي شان چند روپيه ي آن را نذر مشکل گشا میخرند، برای آنکه فرزندان شان را از نظر بد نگهدارند، اسپند دود میکنند و برای سلامتی و کامیابی خود و خانواده ي شان گوسفند میکشند!

کاوه ارونډ نگاهی به جهان پیشرفته می اندازد و اندهگینامه انگیزه ای پسماندگی مردم را روشن می سازد: آخ آخ آخ... انسان کهکشانشا را تسخیر کرد، بر ماه و مریخ پا نهاد، ولی بر مغزهای ما هنوز هم یک مشت ملا و آخوند نادان و تازی پرست فرمان میراند. طایفه ای که کارش بقول کسروی بزرگو فقط خوردن است و مانع هر گونه پیشرفت شدن! (۲۶)

نویسنده ای روشنگر و دلیر، عزیز رویش با نوشتن بگزار نفس بکشم، در و دیوار پرهیزه را برهم می ریزد و چهره ای راستین نمایندگان دین را برای مردم می شناساند (۲۷).

تقی بخپاری با پرهیزه شکنی در گمنامی، پرتو دیگری در گوشه و کنار جنگل تاریک می افشاند و از بی بهرگی و ستم و کشتن زنان به دست نمایندگان دین، آگاهانه، آزادانه و دلیرانه یاد می کند (۲۸).

اگر چه سنگ صبور هم در و دیوار پرهیزه ها را درهم می شکند و روشنگری می کند، ولی شوربختانه از ادب‌سار دیگری است، که به زبان پارسی برگردان شده است. چون سنگ صبور به زبان فرانسوی نوشته شده است، از آن ادب‌سار مان نیست. همچنان که نسک حمید ظاهر پیرامون همگون تن‌گرایی که به زبان انگریزی نوشته شده است، با همه ای پرهیزه شکنی هایش، از ادب‌سار انگریزی است.

ناگفته نماند که روشنگری در افغانستان به همین چند تن پایان نمی یابد؛ بیگمان، شمار افزونی از روشن اندیشان برآن اند، تا توده را از خواب خرس بیدار و روشن کنند.

شوربختانه، برخی به نام روشن اندیش یا روشنگر نوشتار آفتابی می کنند، ولی از سنگر یک بنیادگرا به سوی بنیادگرایی دیگر تیر می اندازند. نویسنده ای که با جامه ای یک کیش بر کیش دیگر بتازد، نه تنها که روشنگر نیست، که بر تاریکی و نادانی توده بیشتر می افزاید. کسانی که فریاد روشن اندیشی سر می دهند، ولی در بادیه به پشت پروردگار شان سر و سرگردان و کلاوه سر در گم اند، به همان اندازه نارسا اند، که توده ای ناخوان و نادان از آن برخوردار است.

هفت سد سال پیش مولانا گفته است: در بادیه سرگشته شما در چه هوایید؟ روشن اندیش ایمریزی مان از اروپا به سوی بادیه ای دشت سواران نیزه گزار ره می گشاید، تا به گفته ای خودش: به ژرفای

چکامه ای مولانا آشنا شود! توفان خنده ها!
کسانی که آوازه ای روشن اندیشی شان به دروازه ها پخش است، ولی
زبان مادری شان را نمی توانند از زیر بار فرهنگ بیگانه ای دست دراز
درآورند، هنوز نارسا اند. و بهانه ای شان که گویا پیوند زبان تازی با
زبان پارسی، پیوند دینی است، از نارسایی است!

روشنگری در ایران

اگر به بنیاد و آغاز روشنگری در ایران نگاهی بیاندازیم، می بینیم که
ریشه ای روشنگری ایران کهن (ایران و افغانستان امروزی) به سده
های دوم و سوم خورشیدی می رسد. برای نمونه، به خود و خرد خود
باورداشتن منصور حلاج یا باور نداشتن اش به دین:

کافر م به دین خدا

کفران نزد من هنر بود

و بر مسلمانان زشت،

(۲۹)

و همچنان خرده گرفتن بایزید بسطامی از خدا: ... آدم، خدای خود را
به لقمه ای بفروخت ... بهشت تو، تنها بازیچه ای کودکان است (۳۰)،
پدیده های اند که از جنبش روشنگری جهان، یک گام پیشتر اند.
هگل ایران را خانه ای خود می داند. از نگر او تاریخ جهان نخست با
فرمانروایی پارسیان به میان می آید، پارسیان نخستین دودمان
تاریخی اند و اندیشه ای اروپایی، بنیاد خود را از روشنایی زردشت می
گیرد (۳۱).

از روشنایی زردشت و استوانه کوروش بزرگ، که بنیاد روشنگری در فرهنگ مردمان پیشرفته ای جهان را می سازند، که بگذریم و از روشنگری اندیشمندان سده ای سوم هم تیر شویم، به آغاز همین سده ای روان خورشیدی باید درنگ کنیم، زیرا احمد کسروی و پدیده ای روشنگری از هم جدا ناپزیر اند. احمد کسروی روشن اندیشی است که آگاهانه دست به روشنگری می زند و روشن اندیشان خفته در خاک راه، روان می بخشد و ایران و ایرانی را از خواب خرس بیدار می کند. اگر کسروی به تنهایی روشنگری می کند و پس از ریختن خورش به دست سرسپردگان تازی، روشن اندیشان آن زمان خاموش می مانند، در دهه های پسانتر روشن اندیشان بسیاری درفش روشنگری را بر فراز فرهنگ ایران به جنبش در می آورند و در همه بخش های هنر و ادبساار پدیده های روشنگری نمودار می سازند.

کسروی که خود در آغاز آخوند است، پس از آشنایی به دانش پیشرفته و اندیشه های نوین، جامه ای آخوندی را به دور می افکند و به خواندن و نوشتن و روشنگری می پردازد.

از نگر کسروی خرد شناسنده ای نیک و بد و راست و کج و سود و زیان است. حرد روان و گوهر آدمی گری است. آدمی و جانوران دارای گوهر تن و جان اند، ولی گوهر روان ویژه ای آدمی است. سهش باید از خرد فرمانبرداری کند (۳۲).

کسروی آگاهانه و آزادانه می گوید: آنچه در کیش ها راه نیافته، خرد است (۳۳).

احمد شاملو که از پیشروان روشنگری در ایران است، چکامه های دهه های گذشته را نمی ستاید، ولی سرودینه های ایمرز و به ویژه سروده های خودش:

حربه ی خلق است (۳۴)

در روزگاری که:

شب

با گلوی خونین

خوانده است

دیرگاه.

دریا نشسته سرد.

احمد شاملو پرتوی است که:

در سیاهی جنگل

به سوی نور

فریاد می کشد (۳۵).

احمد شاملو که روشن اندیش را خاموش و لب بسته و میدان فرهنگی را تهی از روشنگری می یابد، از درون تاریکی بر دین داران می خروشد و فریاد می زند:

ای خداوندان ظلمت شادا!

از بهشت گندتان، ما را

جاویدانه بی نصیبی باد! (۳۶)

از آن جا که شاملو از روی راستی و درستی فریاد می زند، ولی هیچکس باورش نمی شود، می گوید:

ای کاش می توانستم خون رگان خود را

من

قطره

قطره

قطره

بگیریم

تا باورم کنند.

ای کاش می توانستم

— یک لحظه می توانستم ای کاش —

بر شانه های خود بنشانم

این خلق بی شمار را

گرد حباب خاک بگردانم

تا با دو چشم خویش ببینند که خورشید شان کجاست

و باورم کنند.

ای کاش

می توانستم! (۳۷)

اخوان ثالث در سرودینه ای آواز کرک یاد مرد چنگ نواز را زنده می سازد، که پس از به خاک و خون کشیدن مردم سیستان در کوی و برزن شهر در خون تپیده و به آتش کشیده، می گشت و از کشتار و تبهکاری سپاهیان قتیبه داستان به زبان می آورد. داستانی که از دیدگان زندگان اشک خونین روان می ساخت. مرد چنگ نواز، که

خود خون می گریست، بر چنگ می نواخت و می سرود:

با این همه اندوه

در خانه ی دل

اندکی شادی باید

که گاه نوروز است (۳۸)

اخوان ثالث هم آزادانه در برابر فرهنگ سوگوار تازی می ایستد:

بخوان آواز تلخت را،

ولکن دل به غم مسپار (۳۹)

ثالث که از آخوند و تازی ها بس دلش تنگ است، به ایسا روی می آرد. با آن که دامان ایسا هم ناپاک و چرکین است، پاسخی از او می خواهد، چون او جوانمرد است:

مسیحای جوانمرد من! ای ترسای پیر پیرهن چرکین!

هوا بس ناجوانمردانه سردست ... آی ...

دمت گرم و سرت خوش باد!

سلامم را تو پاسخ گوی، در بگشای! (۴۰)

روان روشنگر سرودینه های سهراب سپهری همچون پرتوی روی آسمان ادب‌سار پارسی در گردش است و فرمان می راند. سپهری پس از چند دهه خاموشی روشن اندیش، فریاد بر می آورد که:

دیرگاهیست که چون من همه را

رنگ خاموشی در طرح لب است.

جنبشی نیست در این خاموشی:

دست ها، پاها در قیر شب است (۴۱)

سپهری که روشن اندیش را خاموش و توده را در خواب می بیند،
فریاد می زند:

ای خدای دشت نیلوفر!

کو کلید نقره ای در های بیداری؟ (۴۲)

هنگامی سپهری می بیند که روشن اندیشان دست به ریسمان دین
می برند، اندوهگین می شود و می سراید:

من به اندازه ای یک ابر دلم می گیرد

وقتی از پنجره می بینم، حوری

- دختر بالغ همسایه -

پای کمیاب ترین نارون روی زمین

فقه می خواند. (۴۳)

سهراب سپهری باز هم از روشن اندیش گله مند است، که چرا
خاموش است و به تاریکی هزار ساله پایان نمی دهد؟

و در کرانه ای هامون هنوز می شنوی:

بدی تمام زمین را فرا گرفت.

هزار سال گزشت.

سدای آب تنی کردنی به گوش نیامد (۴۴)

سهراب سپهری شیوه ای رسیدن به جایگاه روشن اندیشی و
روشنگری را در آموختن دانش، آزمودن، به دست آوردن شناخت و

دودلی و ناباوری در پدیده های آسمانی می داند:

من به مهمانی دنیا رفتم

من به دشت اندوه

من به باغ عرفان
من به ایوان چراغانی دانش رفتم
رفتم از پله ای مذهب بالا
تا ته کوچه ای شک! (۴۵)

باری، چنان که در بالا یاد شد، در ایران ایروزی می توان از جنبش روشنگری نام برد. چون به آن چه که یک جنبش نیاز دارد، روشنگری ایران به آن دست یافته است. اگر به ادب‌سار پارسی بنگریم، می بینیم که روشنگری در آن مانند خیزاب می خروشد، هنرمندان خنیاگر مانند شاهین نجفی و ... در تپ و تلاش خستگی ناپزیر روشنگری اند، از همه مهند تر داشتن فرزانه و دانشمندان برگزیده ای چون میر فطروس، آرامش دوستدار، هودشتیان، استاد کزازی، بهرام مشیری و سد ها اندیشمند دیگر است، که بی ترس و لرز در میدان روشنگری در نبرد اند.

به روشن اندیشانی که دچار لغزش می شوند و به جای روشنگری، آسمان ادب‌سار را ابری می سازند، باید افسوس خورد! چکامه سرای خوب و دلیر مصطفی باد کوبه ای، در چکامه اش، روشنگرانه به پیش می رود، ولی یکباره پایش می لغزد و در درون تاریکی فرو می رود. او بر تازیان می تازد، ولی به جای نام بردن دادگری باستانیان، به یاد دادگری تازیان می افتد:

تاریخ ایران تو را شمشیر تازی می سزد
من با عدالت جوئیم □ یادی ز حیدر می کنم

ذبیح الله صفا با همه دانش و اندیشه اش، به پیشداوری و خوشبینی
های وامانده از پدران خویش می پردازد و به جای روشنگری می
نویسد: عمر ... به دست غلامی ... کشته شد ... با قتل عثمان ...
خلافت علی بن ابیطالب علیه السلام ...

پیشرفت ایشان در ایران متوقف شد. ... پس از شهادت علی بن
ابطالب علیه السلام ... (۴۶)

شاید هم ایشان نمی دانند که سرشت روشن اندیشی در خرده گیری
از نمایندگان خدا و کارهای خدایی است:

روشن اندیش نمی تواند بدون دست زدن در کار خدا، جهان و آدمی
در کنج دلش به روشن اندیشی سرگرم شود. (۴۷)

همین کنش و دیدگاه ها است، که هنوز درفش تازیان بر فراز فرهنگ
پارسی برافراخته است.

به بیراهه روی نیروهای چپ ایران، که چرا پس از سرنگونی شاه،
مردم سالاری نیاوردند و به جای آن میخ نمایندگان تازی را در ایران
کوبیدند، باید خودشان پاسخ بدهند. از همه بدتر، باهماد توده و
اکثریت باید از ستم نابخشودنی (۴۸) که بر مردم ایران و افغانستان و
جنبش چپ آن مرز و بوم روا داشتند، در نوشتار و گفتارشان یاد کنند
و پوزش بخواهند.

سه دهه جنگ در افغانستان

اگر به سه دهه ای گذشته نگاهی بیاندازیم، می بینیم که ده ها هزار تن از مردم مان به نام های گوناگون به خاک و خون خفتند. هزار ها هزار تن، دست و پای شان را از دست دادند و بازمانده شدند. دهکده ها و شهر ها ویران شدند، سرشت سوخت و فرهنگ نابود شد. همان درس کمی هم که دسترسی به آموزش و پرورش داشت، از آن بازداشته شد. امروز خانواده ای را نمی شناسیم که کشته نداده و داغ دار نشده باشد.

اگر به گروه های درگیر این سه دهه نگاهی بیاندازیم، می بینیم که همه به لشکرکشان و دزدان برون مرزی وابسته بودند و در کشمکش های شان توده ای بیچاره را زیر پا کردند. دست آورد همه، جز ویرانی و بیچارگی چیز دیگری نبود. نه خلقی پرچمی های خونخوار دست آوردی داشتند، نه بندگان جنگجوی و سرسپرده و نه هم فرمان ستیزان، چون هیچ کدام شان درنگی نیندیشیدند و از خرد شان کار نگرفتند.

بندگان جنگجوی که سرسپرده ای پیشوایان و سرپرستان شان بودند، بی درنگ به گفتار سرپرستان شان که می گفتند: اگر بکشید و یا کشته شوید، راسته به بهشت می روید، گوش فرا دادند و دسته دسته به میدان ها ریختند، کشتند و کشته دادند، که گویا به بهشت می روند، ولی هیچ کدام شان از خود نپرسیدند، که اگر این گفتاورد

درست است، پس چرا سرپرستان به میدان روی نمی آورند، که کشته شوند و به بهشت بروند؟ چه خوب بود، اگر تنی چند از ایشان به چارانه های خیام روی می آوردند و از خیام می آموختند، که:

خیام که گفت که دوزخی خواهد بود

که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت؟

بد تر از ایشان، دسته ای خلق و پرچم، مزدوران بی مزد روس ها بودند، که تا توان داشتند کشتند. کسانی هم که از ایشان زنده به در رفتند، به جای آن که پوز به خاک بمالند و از مردم پوزش بخواهند، مزدور بی مزد پاکستان شدند و به جای بروت کшал، با ریش کшал و جامه ای طالبی به میدان آمدند و بر مردم تاختند.

کسانی که هم از سوی بندگان جنگجوی زیر فشار بودند و هم دستخوش هوا و هوس های مزدوران بی مزد آدمکش روس شدند و از زیر تیغ ایشان زنده به در رفتند، یا آواره گشتند و یا در برابر هردو سنگر گرفتند و چون پشتیبانه ای نداشتند، به زودی از هر دو سوی سرکوب شدند.

از میان این همه جانباخته و به خاک و خون خفتگان، شاید سی درصد شان از بندگان جنگجوی و خلقی پرچمی های خونخوار بوده باشند، به جا مانده توده های ستمکش و روشن اندیشان مان بودند، که به دست ستمگران کشته شدند. اگر با چشمان شسته به این همه کشته و زخمی و ویرانی بنگریم، می بینیم که هیچ کدام شان دست آوردی نداشتند که امروز درد مردم را درمان کند و کار بردی داشته باشد!

اگر به گذشته های دور هم بنگریم، می بینیم که در همه جنگ و خیزش ها، آسیب های فراوانی بر مردمان مان رسید است، هزار ها هزار تن به خاک و خون کشیده شدند، سرمایه، دارایی و زن و مرد مردم به تاراج برده شدند. در هیچ برهه ای از زمان، جنگ ها به سود مردم نبوده و همیشه به سود تاراج گران، لشکرکشان و دزدان برون مرزی بوده است. شاید اگر یکی از این جنبش یا خیزش ها پیوندی به روشنگری می داشت، امروز بار فرهنگ سده ای شیپوری تازی از روی شانه های فرهنگ مان برداشته می شد، زنان مان را سنگسار نمی کردند، جوانان مان را سر نمی بریدند، زبان مادری مان گزند نمی دید، برای همگان ارزش و بهره ای برابر داده می شد و سرانجام فرهنگ مان از بند بندگی و بردگی رهایی می یافت.

از این همه جنبش و خیزش در جهان، تنها و تنها جنبشی که دست آورد بزرگی داشت و سود و بهره اش جهان گستر شد، جنبش روشنگری در اروپا بود. کسانی که در جنبش های دیگر جان شان را از دست دادند، دست آورد چشمگیری نداشتند و اگر دست آوردی هم داشتند، زود گزر بود، ولی مردمانی که در روند جنبش روشنگری در اروپا جان شان را از دست داده اند، دست آورد شان ماندگار و جاویدان است.

بزرگترین فرزانه های جهان، اندیشه های نوین، شیوه های کشورداری پیشرفته، پایان دادن به فرمانروایی خودکامگان، کوتاه ساختن دست دین داران از سر مردم، جدایی دین از کشورداری، پیاده کردن مردم

سالاری و ده ها پدیده ای نیک دیگر، دست آورد همین جنبش روشنگری است، پس خون کسانی که در این راه ریخته شده است، درختی را به بار آورده است، که امروز مردمان بسیاری میوه اش را می چینند.

در کشور های که دین از کشورداری با زور جدا شده است، با شکست یا ناتوانی کشورداری، سر و ته دین دوباره به هم چسبیده و اکنون بر سر کشورداری می چربد.

نواندیشان، نیمچه روشن اندیشان و خرده خردگرایانی که مردم را از پیشرفت اروپا باز می دارند و نکوهش می کنند، به بیراهه روان اند. ایشان دست آورد های جنبش روشنگری اروپا را که بخش بزرگی از جهان را از بدبختی، بهره کشی و کهنه گرایی رهایی داده است، از آن بیگانگان می دانند، ولی با بی شرمی از فاشیسم دهه های سی و چهل سده ای گذشته ای اروپا (که پایه ای پیروزی اش بر ترس استوار شده بود) به پدافند بر می خیزند و جنگ من (هتلر) را به زبان مادری شان برگردان می کنند و از آن برای سرکوب مردمان سرزمین شان بهره می جویند.

گپ های مفت و نوید های دروغین را باید به کنار گذاشت. از نگر من، برای رهایی و آزادی از بند فرهنگی و دزدان برون مرزی، بد نخواهد بود که از هوار جنبش روشنگری اروپا بیاموزیم: در به کاربردن خرد خود دلیری ورز!

چه باید کرد؟

از آن جا که روشنگری در افغانستان به سوی بودن و شدن پا می‌گزارد و در آغاز کار است، باید از آن پشتیبانی کنیم و روشن‌گران دلیر و آزاده را تنها نگذاریم. روشنگری پدیده‌ای آشتی‌آمیز و سازگاری است، نیاز به زور ندارد، هر کس در هر جا و هر زمان می‌تواند با به کار بردن خرد خود در گفتار و نوشتار روشنگری کند. اگر در کار و کنش‌های روزمره‌ای مان از خرد کار بگیریم، تک‌روی‌های روشنگری‌ایمروز به جنبش نیرومند روشنگری دگرگون خواهد شد. مهندترین نیاز مردم افغانستان، روشنگری است. یگانه پدیده‌ای که می‌تواند گره دشواری مردم را بگشاید، روشنگری است. در ساختن افغانستان آزاد و آباد، هیچ پدیده‌ای سازنده‌تر از روشنگری نیست. نه زور، توانایی ساختن افغانستان را دارد و نه هم سرمایه! بیش از ده سال است، که نه سرمایه‌ای هنگفت و نه هم شیوه‌ای مردم‌سالاری سرمایه‌داری توانسته است، کار سودمندی از پیش ببرد. انگیزه‌ای که پدیده‌های سازنده، به بن‌بست رسیده‌اند، پسماندگی سه‌ده‌ساله‌ای مردم افغانستان از روزگار روشنگری است. از فرمان‌روا گرفته تا دزد، همه در رفتار و کردارشان همگون و هماننداند. هیچ‌کدام‌شان از خرد کار نگرفته و نمی‌گیرند.

فرمان‌روا با پیشرفته‌ترین نیروی جهانی به کشورداری می‌رسد، ولی بدبختانه، به جای ایستادگی در برابر دشمنان سوگندخورده‌ای دانش

و خرد، به یاد پیوند های خانوادگی می افتد و راه را برای آدمیخواران و خردستیزان می گشاید. بیشتر کارمندانش، که به دزدان سرگردنه همانند اند، به جای آن که از سرمایه های هنگفتی که به افغانستان سرازیر می شود، یک بخش را برای بازسازی واریزند، همه را به یکباره می دزدند!

فرمان روا می ترسد که اگر پشتیبانه ای خانوادگی نداشته باشد، روزگارش به منتو فروشی خواهد رسید و باید دوباره به پاچال مهمانخانه چهارزانو بزند، دزد هم که به پیشه اش خو گرفته است، پیش پایش را می بیند و هیچ گاه نمی اندیشد، که اگر خودش فردا نباشد، فرزندانش باید پاسخگوی کردارش باشند و دارایی مردم را پس برگردانند.

اگر ایشان از خرد کار بگیرند، هم دست بنیادگرایان بیگانه کوتاه می شود، هم روزگار مردم خوب می شود، هم فرزندان شان به آرامی می زینند و هم آبروی ریخته ای خود شان به جا می آید.

همین چند سده پسماندگی است که ما را به این روز رسانده است. دهان ما به آب می گردد، هنگامی از مولانا جلال الدین بلخی یاد می کنیم؛ دست و پای آن کسی را می بریم، که مولانا را از آن افغانستان نداند، همه به خود می بالیم، که مولانا جلال الدین بلخی از آن ماست، ولی روی سرودینه ها و نوشتارش درنگی نمی کنیم، تا چیزی بیاموزیم و به خود آییم! مولانا جلال الدین بلخی مرز های خاکی را برهم می ریزد، نیمش را از تورکستان می داند و نیمش را از فرغانه،

ولی ما برآنیم که ریشه ای مردمان بومی سرزمین مان را بکنیم و خاک شان از آن خود گردانیم.

مولانا جلال الدین بلخی می فرماید:

پس زبان همدلی خود دیگر است

همدلی از همزبانی خوشتر است (۴۹)

ولی برخی از روشن اندیشان خود گم کرده و گیج مان، سرگردان به پشت سر بنیادگرایان همزبان شان می گردند، تا با گفتار یا نوشتار بر بنیادگرای ناهمزبان شان بتازند و ناسزا بگویند. همسایه ای دیوار به دیوار و دوستان و یاران همدل شان را که سال های به درازی با ایشان با آرامش و آسایش زیسته اند، می گزارند و به دنبال همزبان شان در بادیه سرگردان اند!

برخی از روشن اندیشان هم، زمان زر برابر شان را با خواندن و نوشتن پدیده های بیهوده و پیش پا افتاده می گزارند. برای نمونه، علی شریعتی می خوانند! خوب، اگر علی زنده می بود، چه می کرد؟ شاید رهبری جنبش سبز ایران را از خاتمی و رفسنجانی می گرفت! ...

زمان زر است و از ارزش فراوانی برخوردار است! باید برابر به ارزش زمان، چیز های ارزشمند خواند و پدید آورد. زمان را نباید به خواندن و نوشتن چیز های بیهوده گزارند. خواندن و نوشتن چیزی که سودی ندارد، دلگیر، بیهوده و از دست دادن زمان است.

ایمروز باید درونمایه ای نوشتار پُر از گپ و گفت های به درد بخور و پُر جوش و خروش باشد؛ سرودینه ها باید بلند و روشن باشند، تا

گوش‌ها بهتر بشنوند و چشم‌ها به خوبی ببینند. امروز کارد به استخوان فرهنگ رسیده است، باید روشن اندیشان بر پدیده ای ترس چیره و پیروز گردند و دلیرانه به میدان روشنگری بتازند و چشم و گوش‌های بسته را باز نمایند.

روشنگری، نیاز به آگاهی، آزادی و به کار انداختن خرد دارد. به کار انداختن خرد، نیاز به دلیری دارد. روشن اندیش مان آگاه است، اگر از خردش کار بگیرد، آزاد هم است.

کمبودی بزرگ روشن اندیش مان، دلیری است. چون می‌ترسد، از خردش کار نمی‌گیرد! چون از خردش کار نمی‌گیرد، می‌ترسد! اگر روشن اندیش از خردش کار بگیرد، آزاد است! روشن اندیشی که آزاد باشد، جلو آزادی اندیشه و خامه‌اش را نمی‌گیرد. آزادانه می‌اندیشد و آزادانه می‌نویسد. خامه‌ای نویسنده باید گهربار و شکر افشان باشد، چیزهای سودمند، بیدار کننده و روشنگری از آن بترآود.

نوشتار و سرودینه‌های که از پدیده‌های روشنگر و بیدار کننده تهی باشند، شایان نکوهش اند: ما شعر را می‌نکوهیم. سخن باید از روی نیاز باشد، سخنی که از روی نیاز نباشد، یاوه‌گویی است (۵۰). امروز فرهنگ مان به نوشتار و سرودینه‌های روشنگر و بیدار کننده نیاز دارد. چکامه‌ای که بود و نبودش بی‌هنایش باشد و انگیزه برانگیز نباشد، درمان بخش نیست:

موضوع شعر شاعر پیشین

از زندگی نبود.

...

یعنی اثر نداشت وجودش

فرقی نداشت بود و نبودش (۵۱)

درونمایه ای چکامه باید کار آمد و کار برد داشته باشد، سودمند باشد، چراغی باشد و راه های تاریک را بیفروزد. خواندن و نوشتن چکامه ای که نه بودش سودی و نه نبودش زیانی داشته باشد، به بیهودگی از دست دادن زمان است. نوشته و سرودینه ای که در آن باد نمی آید و ... در آن پوست شبنم تر نیست (۵۲)، شایان خواندن نیست.

در نوشتار و سرودینه ها باید اشغ پیش از سنگسار شدن، ستوده شود و گسترش یابد. سوگوارنامه به اشغ سنگسار شده، سودی ندارد. در سرودینه ها باید زندگان به اشغ ورزیدن، دل دادن، دوستی، مهر، همدمی، هم آرابی، هم سازی، هم نوایی و هم پیکی فراخوانده شوند. در نوشتار و سرودینه ها باید روشنگری شود، که بنیاد هوشیاری در فراگیری دانش، آموزش و پرورش پیشرفته و گمانه و دودلی است. ادب‌سار دینی، آموزش و پرورش کهن، اندیشه های خشک باید در نوشتار و سرودینه ها به سنجش گزارده شوند و به آگاهی مردم برسانند که سرنوشت هر کس را خودش می سازد!

نویسندگان و چکامه سرایان باید مردم را روشن بسازند، تا دانش بیاموزند، دست از پیش داوری بردارند، بر دیگران ستم نکنند، خود را بهتر از دیگران ندانند، به پندار های پوچ پایان بدهند، خوشباور نباشند و در هر چیز گمانه و دودلی کنند، در پذیرفتن و نپذیرفتن و در باورداشتن و باور نداشتن، از خرد شان کار بگیرند، هر چیز را به

سادگی باور نکنند، بهره و ارزش برابر به دیگران بدهند، به جای سرکوب کردن زبان های بومی، آن ها را زنده بسازند و گسترش دهند. دروغ های کشورداران را به روی شان بکشند و برای مردم سالاری راستین بکوشند.

سرودینه ای که روشنگر نباشد، نمی تواند ماندگار بشود؛ اگر ماندگار هم بشود، از روی سهش است و سر و کاری به خرد و خردمندی ندارد.

اگر به سده های گذشته بنگریم، می بینیم که از هزار ها چکامه سرا، تنها تنی چند ماندگار شده اند. اگر گزاره نگفته باشم، بیشینه ای از سرودینه های رزمی و جنگی، ستایش نامه های مردگان، سوگوارنامه ها و ستایش شاهان و ستمگران، یا پیش از سراینده سر به خاک نهاده اند، یا با سراینده مرده و یا می میرند.

پسگفتار

روشن اندیش باید به آزادی باور داشته باشد و از آن بهره ببرد، نه آن که خودش را در زندان خود ساخته اش، بندی کند و دست روی هم بنشیند. اگر توده به این باور است، که سرنوشتش در پیشانی اش نوشته شده است و هر آن چه پیش می آید، از همان دفترچه بر می خیزد، نیاز به روشنگری دارد، ولی روشن اندیش باید خردش را به کار بیاندازد و بداند که سرنوشتش را خودش می سازد. از اینکه روشن

اندیش از ترس به گوشه ای می خپد و آوازش را در گلون زندانی می سازد، خودکرده است. اگر توده از خردش کار نمی گیرد و به سرپرست نیاز دارد، روشن اندیش به سرپرست نیازی ندارد، خرد سرپرستش است. روشن اندیش به پیشوا و سرپرست نیازی ندارد، که بوزنه بازی هایش را باز انجامد و بازگوید. خرد و شناخت، رهنمای روشن اندیش اند و او را رهنمون می سازند. روشن اندیش باید دلاورانه خانه تکانی کند، پدیده های کهنه و پوسیده را از روانش بزداید، خردش را آینه افروز کند و پهنه ای زیستش را بتاباند. اگر روشن اندیش پدیده ای ترس را از هستی اش نزداید، تا پُر شدن پیمانۀ ای زندگانی اش، برده و بنده ای فرهنگی خواهد ماند و به گفته ای سعدی شیرازی، بار آموخته و اندوخته هایش هیزمی بیش نخواهد بود!

ایمانوییل کانت در جستار روشنگری چیست؟ می نویسد: روشنگری برون آمدن آدمی از نارسایی خودکرده اش است ... این نارسایی هنگامی خودکرده است، که انگیزه اش نه در کوتاهی خرد، که در کاستی گزیرش (عزم) و دلیری نهفته باشد.

پس خرد روشن اندیش کوتاهی نمی کند، کوتاهی در گزیرش و دلاوری است. از نوشتن جستار روشنگری چیست؟ دوسد و سی سال می گزرد، پس از گزشت این همه زمان و پیشرفت، روشن اندیش ایمریزی مان می نویسد:

... آیا کسی خواهد توانست - بدون ترس از شبکه اطلاعاتی آیساف -

از آن چه در زندان بگرام می گزرد، آزادانه بنویسد؟ ... آیا ابلهانه نیست زندگی را در برابر گزارشی که می تواند مایه ای آسیب پذیری - تا بیهوده ریختن خون مان - گردد، به بازی بگیریم؟ (۵۳)

به این چم که شوله خور بخوریم و پرده خور بکنیم، به ما چه! اگر از کسی خرده بگیریم یا روشنگری کنیم و سر و گوش مردم را باز کنیم که تاریک اندیشان را از سرپرستی شان برکنار کنند، کار و پیشه ای مان را از دست خواهیم داد، ما را به زندان خواهند انداخت، به دار خواهند آویخت، سنگسار خواهند کرد و یا به آتش خواهند کشید.

ولی آیا هر روز از کار برکنار نمی شویم، به زندان انداخته نمی شویم، کشته، سنگسار و سربریده نمی شویم، به آتش کشیده نمی شویم و سرانجام به نام های گوناگونی نابود نمی شویم؟

اگر دلیری ورزیدن و از خرد کار گرفتن، نادانی است، پس دانایی چیست؟

هر چیز اندازه و گنجایشی دارد، مگر از بردگی و بندگی تاریک اندیشان سیر نشدید، هنوز گنجایش ستم کشیدن و بهره کشی دارید؟ اگر روشن اندیشان سده های هفدهم و هژدهم اروپا، مانند برخی از روشن اندیشان ایروزیی مان از ترس به گوشه ای می خپیدند، شاید پیشوایان ترسای ایروز مانند بنیادگرایان مان می اندیشیدند و روشن اندیشان اروپایی هم مانند روشن اندیشان مان که در بادیه سرگردان اند، در واتیکان سرگردان می گشتند!

شاید ترس، زندگانی را چند روزی دراز تر کند، ولی مرده ریگی که به

فرزندان و نواسه و کواسه می رسد، همان ترس است. یا باید آیندگان مانند رفتگان، به آن خوی بگیرند و با سر خم همه چیز را بپذیرند، یا برای ساختن جهانی نو و پیشرفته بر پا خیزند و دلاوران آتشی در دل تاریکی بیافروزند و روشنگری کنند. اگر ایمرز من سنگسار می شوم، فردا او سربریده می شود، پس فردا به سراغ تو خواهند آمد! به چکامه ای مارتین نیمولر که نمایشی از دهه های سی و چهل سده ای بیستم ترسایی در آلمان است، بنگرید و آن را با اکنون ایران و افغانستان به سنجش بگذارید:

هنگامی نازی ها «کمونیست» ها را بردند

خاموش نشستم

من «کمونیست» نبودم

هنگامی ایشان «سوسیال دیموکرات» ها را بردند

خاموش نشستم

من «سوسیال دیموکرات» نبودم

هنگامی ایشان نمایندگان بنیاد های کارگری را بردند

خاموش نشستم

من از آن بنیاد ها نبودم

هنگامی ایشان یهودان را بردند

خاموش نشستم

من یک یهود نبودم

هنگامی ایشان به سراغ من آمدند

کسی نمانده بود که سرپیچی کند (۵۴)

رویکردها

(۱) بوتشر، روشنگری برگه ۱۸ - ۲۰

(۲) ادورنو برگه ۹

(۳) بوتشر، روشنگری برگه ۱۸

(۴) بوتشر، روشنگری برگه ۲۰

(۵) پوتس برگه ۱۳

(۶) پوتس برگه ۱۳

(۷) پورخیری

(۸) بوتشر، روشنگری برگه ۵۱

(۹) بوتشر، روشنگری برگه ۵۲

(۱۰) پوتس ۱۱ - ۱۳

(۱۱) بوتشر، روشنگری برگه های ۵۵ تا ۵۷

(۱۲) پوتس برگه ۹

(۱۳) لسینگ

(۱۴) ماه نامه برلین برگه های ۴۸۱ تا ۴۹۴

(۱۵)... پوتس برگه ۱۰

(۱۶) کایزر برگه های ۱۸ - ۱۹

(۱۷) لسینگ

(۱۸) کانت

(۱۹) احمد شاملو، باغ آینه ۶۱

(۲۰) نادر نورزایی

(۲۱)... عبدالاله رستاخیز

(۲۲) مهرآیین دهی برگه ۱۶

۲۳ مهرآیین دهی برگه های ۱۵ - ۱۶

(۲۴) شکیب مصدق

(۲۵) نوذر الیاس

(۲۶) کاوه ارونند

- (۲۷) جمهوری سکوت
- (۲۸) جمهوری سکوت
- (۲۹) میر فطروس، برگه ۷۵
- (۳۰) میر فطروس، برگه ۷۵
- (۳۱) میر فطروس، برگه ۶۰
- (۳۲) کسروی برگه های ۲۹۷ / ۳۰۸
- (۳۳) کسروی برگه ۲۰۹
- (۳۴) شاملو، هوای تازه برگه ۸۵
- (۳۵) شاملو، باغ آینه برگه ۶۱
- (۳۶) شاملو، هوای تازه ۱۰۷
- (۳۷) شاملو، کاشفان فروتن شوکران برگه های ۲۹ تا ۳۴
- (۳۸) میر فطروس
- (۳۹) اخوان ثالث، زمستان برگه ۱۴۰
- (۴۰) اخوان ثالث، زمستان برگه ۹۸
- (۴۱) سپهری، هشت کتاب برگه ۱۳
- (۴۲) سپهری، هشت کتاب برگه ۱۴۷
- (۴۳) سپهری، هشت کتاب برگه ۳۹۲
- (۴۴) سپهری، هشت کتاب برگه ۳۲۲
- (۴۵) سپهری، هشت کتاب برگه های ۲۷۶ / ۲۷۷
- (۴۶) ذبیح الله صفا، تاریخ ایران ۱۰ / ۱۱
- (۴۷) آرامش دوستدار، درخشش های تیره ۲۷
- (۴۸) توفان: خیانت و جنایت توده ای
- (۴۹) مولانا جلال الدین، معنوی مثنوی، برگه ۷۵
- (۵۰) کسروی، پنج مقاله بر سپهری، هشت کتاب برگه ۳۰۵
- (۵۱) احمد شاملو، هوای تازه بر سپهری، هشت کتاب برگه های ۸۲ تا ۹۴
- (۵۲) سپهری، هشت کتاب بر سپهری، هشت کتاب برگه ۲۹۴
- (۵۳) سیاه سنگ
- (۵۴) مارتین نیمولر

بنمایه

- احمد شاملو: هوای تازه. انتشارات نگاه، چاپ هشتم، تهران ۱۳۷۲
- احمد شاملو: باغ آینه. انتشارات مروارید، چاپ ششم، تهران ۱۳۶۳
- احمد شاملو: کاشفان فروتن شوکران. انتشارات ابتکار، چاپ یکم، تهران ۱۳۵۹
- سهراب سپهری: هشت کتاب. انتشارات کتابخانه طهوری، چاپ نهم، تهران ۱۳۶۹
- مهدی اخوان ثالث: زمستان. انتشارات مروارید، چاپ نهم، تهران ۱۳۶۲
- احمد کسروی: پنج مقاله. انتشارات مهر، چاپ یکم، کلن ۱۳۷۲
- آرامش دوستدار: درخشش های تیره. انتشارات اندیشه آزاد، چاپ یکم، کلن ۱۳۷۰
- ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات ایران. انتشارات فردوس، چاپ دوازدهم، تهران ۱۳۷۱
- گفتگو با علی میر فطروس: دیدگاه ها. انتشارات عصر جدید، چاپ یکم، سویدن ۱۳۷۲
- مولانا جلال الدین: مثنوی معنوی، انتشارات جاویدان، چاپ هفتم، تهران
- مهرآیین دهی: مرثیه ای بی آبی بی شالیزار. گسترنده انجمن بیرنگ، چاپ یکم، بن ۱۳۸۶
- لسینگ: ناتان دانا ۱۹۹۰
- کانت: در پاسخ به پرسش روشنگری چیست؟ ۱۷۸۴
- ادورنو: دیالکتیک روشنگری ۱۹۸۹
- پوتس: روشنگری در آلمان ۱۹۹۱
- کایزر: روشنگری ۱۹۷۹
- بوتشر. روشنگری برای ادبیات آلمانی ۱۹۸۶

Deutsche Literatur:

- G.E. **Lessing**: Nathan der Weise, Reclam, Stuttgart 1990
- Immanuel **Kant**: Was ist Aufklärung?-Berlinische Monatsschrift. Dezember-Heft 1784. S.481-494
- M. Horkheimer, Th. **Adorno**: Dialektik der Aufklärung, Frankfurt am Main 1988
- Peter **Pütz**: Erträge der Forschung; Die Deutsche Aufklärung, Darmstadt 1991

- G. Kaiser: Aufklärung, Empfindsamkeit, Sturm und Drang, München 1979

Kurt Böttcher: Aufklärung, Erläuterungen zur dt. Literatur, Berlin 1986

تارنما ها و چهره نما ها:

-پورخیری:

<http://www.pajoohe.com/fa/index.php?Page=definition&UID=44592>

- نادر نورزی نورزی:

<http://www.goftaman.com/daten/fa/articles/part33/nader-norzai-02-03-2013.pdf>

- نوذر الیاس: <http://www.facebook.com/noozar.elias>

- کاوه اروند: <http://www.facebook.com/kawa.arwand.7>

- شکیب مصدق: <http://www.facebook.com/shakib.mosadeq>

- عزیز رویش، بگزار نفس بکشم از تارنمای جمهوری سکوت <http://urozgan.org>

- نسیم دهنشین: بختیاری، گمنامی: جمهوری سکوت-<http://urozgan.org/fa-af/article/2904>

- مارتین نیمولر (Martin Niemöller)

http://www.prof-kraft.de/vorl/text6_10.htm

(برخی از پارسی زبانان این چکامه را از آن برتولت برشت می دانند، ولی در نوشتار و

نسک های برشت به چشم نمی خورد!)

- عبدالاله رستاخیز مشق خون

http://reocities.com/CollegePark/Library/3658/rast_uni.htm

- میر فطروس، <http://www.mirfetros.com/>

- سیاه سنگ، انگاره، دور سوم شماره یکم سال ۱۳۹۱ خورشیدی، برگه ای ۲۴ - ۲۵

Birang 13

**Kultur
und
Literatur**

sapere aude!

Frühling 2013